

مطالعات حقوق تطبیقی

دوره ۸، شماره ۱

بهار و تابستان ۱۳۹۶

صفحات ۳۴۳ تا ۳۶۰

ریشه‌های شکل‌گیری ملت و تابعیت در روم باستان؛ از خانواده

تا تابعیت، از شهروندی تا ملت

اسداله باوری*

استادیار گروه حقوق عمومی دانشکده حقوق دانشگاه شهید بهشتی

زهرا ازثر

دانشجوی دکتری حقوق عمومی دانشگاه شهید بهشتی

(Email: zahra.azhar.zm@gmail.com)

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۰۸/۰۲ - تاریخ پذیرش: ۱۳۹۵/۱۲/۲۵)

چکیده

همگان بر این باورند که حقوق عمومی در غرب با نگاه به نظام حقوقی و سیاسی که در امپراتوری روم وجود داشته، شکل گرفته و غرب در تأسیس نهاد دولت ملت به روم می‌نگریسته است؛ از این رو، تأثیرات حقوق روم بر حقوق عمومی مدرن از جنبه‌های مختلفی می‌تواند مطالعه گردد. به نظر می‌رسد در مفهوم دولت ملت دو مؤلفه «ملت» و «تابعیت» به وجود آمده است. آنچه این مقاله در تلاش است تا به آن پاسخ دهد، توجه به این نکته است که آیا ریشه‌های شکل‌گیری مفهوم تابعیت و ملت را که از جمله مفاهیم مدرن محسوب می‌شوند، می‌توان در روم باستان جستجو کرد؟ آنچه در اینجا بررسی می‌شود، تأثیرات دو مؤلفه سبک خاص «خانواده» در اقوام هندواروپایی، و نگاه خاص رومی‌ها به مستعمرات خود در شکل‌گیری این دو مفهوم است که اولین مؤلفه به شکل‌گیری مفهوم «تابعیت» انجامیده و دیگری به ایجاد مفهوم «شهروندی» منجر شده که خود زمینه‌ی ایجاد مفهوم «ملت» و حتی نمونه اولیه این مفهوم بوده است. البته، پیوستگی در مفاهیم تبار تا ملت با فراگیر شدن مسیحیت در اروپا دچار گسست شد، چراکه مسیحیت پیوند میان مردمان را نه بر مبنای ارتباط دائمی یک گروه انسانی با سرزمین، بلکه بر اساس ایمان آن‌ها به یک باور مشترک می‌دانست. این امر موجب شد مفهوم امت مسیحی در اروپا دیگر بار تمایزی میان خودی و غیرخودی در میان مردمان یک سرزمین مطرح سازد. این در حالی است که اگر روال پیشین در سنت هندواروپایی تداوم می‌یافت، شاید لازم نبود برای ظهور مفهوم ملت تا عصر تجدد منتظر بمانیم.

واژگان کلیدی

تابعیت، حقوق روم، دولت مدرن، شهروندی، ملت.

مقدمه

از آنجا که دنیای غرب در ساخت جامعه در دوران رنسانس و پس از آن به امپراتوری روم و یونان توجه داشته است، به نظر می‌رسد شکل‌گیری مفهوم ملت نیز از این امر مستثنا نبوده و به یقین نگاه به گذشته در شکل‌گیری این مفهوم نقشی اساسی داشته است. البته در این میان، روم به علت شکوه و جلال فراموش‌نشده‌اش نزد غربیان از اهمیت بسیار زیادی برخوردار است. لذا برای شناخت مفاهیمی که از آن‌ها با عنوان «تجدد»^۱ یاد می‌شود، همواره باید نگاهی به گذشته داشت و ریشه‌های آن را در دوران پیشاتجدد جستجو کرد.

در آغاز هزاره دوم پیش از میلاد، قاره اروپا میزبان گروهی از انسان‌ها بود که از آن‌ها اطلاعات اندکی در دست است. این گروه به زبانی سخن می‌گفتند که به آن سبب آن‌ها را در یک خانواده زبانی مشترک قرار می‌دهند؛ خانواده زبانی پروتو هندو اروپایی^۲. افزون بر این، سازمان‌بندی اجتماعی این گروه نسبت به ساکنان بومی اروپا بسیار پیشرفته‌تر بود که به نظر پژوهشگران، همین امر موجب تسلط هندواروپاییان بر بومیان اروپا در یونان، روم و شبه جزیره ایبری گردید. برای مثال ابزارهای به‌جامانده از این قوم نشان می‌دهد که آن‌ها از ابزارهای جنگی که در زمان خود پیشرفته محسوب می‌شد، استفاده می‌کردند و به تجهیزات جدیدی همچون ارابه مجهز بودند. این خود نشان از آن دارد که هندواروپاییان پیش از مهاجرت به این منطقه نیز از سازماندهی مناسبی برخوردار بوده‌اند (Fortson, 2010, p.19-24).

اطلاعات اندک در خصوص هندواروپاییان پژوهشگران را بر آن داشته تا از یافته‌های رشته‌های مختلف در این زمینه یاری جویند. بیشترین اطلاعات کسب‌شده درباره شیوه زندگی، ساختار اجتماعی و اقتصادی هندواروپاییان از پژوهش‌های زبان‌شناسی و مردم‌شناسی به‌دست آمده است. همین پژوهش‌ها می‌تواند کلیدی برای فهم نظام حقوقی این جامعه باشد که ظاهراً ساختاری منظم داشته است.

شیوه زندگی هندواروپاییان با آنکه از نظر انسان‌شناسی بسیار دارای اهمیت است، اما به نظر می‌رسد این سبک زندگی و گونه‌های مختلف اجتماعات انسانی در میان هندواروپاییان امری است که در شکل‌گیری مفهوم ملت بسیار مؤثر بوده است. از نگاه بسیاری از پژوهشگران، مفهوم ملت از مفاهیم تجدد است، اما به نظر می‌رسد سبک خاص زندگی هندواروپاییان به‌گونه‌ای بوده که درنهایت، انتظار گونه اجتماعی ملت، انتظاری منطقی و متعارف به‌شمار می‌آمده است. مفهوم ملت همانند بسیاری دیگر از مفاهیم تجدد، یک مفهوم خلق‌الساعه نیست، بلکه می‌توان ریشه‌های آن را در دوران گذشته یافت و اتفاقاً مطالعه این ریشه‌ها به کسب درکی عمیق‌تر از

1. Modern

2. Proto- Indo-European

مفاهیم تجدد، چون ملت، کمک شایانی خواهد کرد. بنابراین، فهم سبک زندگی هندواروپایی و نوع اجتماعات انسانی آن‌ها، فراتر از مطالعات انسان‌شناسی، در حقوق مدرن از اهمیت بسیار زیادی برخوردار است و نوشتار حاضر دقیقاً به دنبال این مسئله است که با مطالعه ریشه‌های باستانی و جامعه‌شناختی، مفهوم مدرن ملت را برای مخاطب شفاف‌تر ساخته، تشریح کند.

بیشتر حقوق‌دانان بر این باورند که ملت تجلی حقوقی مردمان یا جمعیتی از افراد انسانی است که این مفهوم با به‌وجود آمدن جامعه سیاسی هم‌زاد است. این جامعه سیاسی هم رابطه میان حاکمان و مردمان را تبیین می‌کند و هم به آن مفهوم جمعی استقلال شخصیت می‌بخشد. در وجهی که به استقلال شخصیت یک جمعیت انسانی مربوط می‌شود، عنوان «ملت» به آن می‌دهیم و در وجهی که از تنظیم رابطه فرد با قدرت سیاسی سخن می‌گوید، به آن «تابعیت» می‌گوییم (راسخ، ۱۳۹۴، ۷۲-۷۰). در نتیجه این دو مفهوم منطوقی در هم را نمی‌توان مجزا از یکدیگر تصور کرد.

برای بررسی این ریشه‌های تاریخی، مقاله حاضر ابتدا به بررسی ساختار خانوادگی هندواروپایی و تحول مفاهیمی همچون خانواده و تبار و سپس طایفه و قبیله می‌پردازد و این سبک خاص زندگی به‌عنوان زمینه‌های شکل‌گیری مفهوم «تابعیت» در حقوق مدرن بررسی می‌شود. در ادامه برای مطالعه ریشه‌های تاریخی مفهوم «ملت» به بررسی سبک خاص استعمار رومی‌ها در مقابل استعمار یونانی‌ها که به شکل‌گیری مفهوم شهروندی انجامیده است، پرداخته می‌شود.

سبک خاص زندگی هندواروپاییان

یافتن رابطه میان منشأ قدرت و ساختارهای اجتماعی می‌تواند در فهم ساختارهای حقوقی تأثیر بسزایی داشته باشد. از جمله این ساختارهای اجتماعی، ارتباط خویشاوندی بوده که در زندگی اروپایی نقشی اساسی داشته، تاجایی که قدرت در غرب بر اساس این مفهوم انتقال می‌یافته است. تأثیر این رابطه در مقایسه با منشأ قدرت در شرق بیشتر نمایان می‌شود. به عبارت دیگر، برخلاف شرق که قدرت معمولاً از یک عنصر آسمانی و از بالا به پایین منتقل می‌شود، در غرب، منشأ قدرت از پایین به بالا و بر اساس ارتباطات خویشاوندی است (Aguilera Barchet, 2015, p.16). از این‌رو، بررسی شیوه زندگی جمعی هندواروپاییان و گونه‌های مختلف این زندگی جمعی که در نهایت به متکامل‌ترین نوع خود، یعنی ملت، ختم می‌شود از اهمیت بسیار زیادی برخوردار است. مطالعه شیوه زندگی آن‌ها، علل ایجاد این نوع از زندگی جمعی و تأثیری که نوع خاص زندگی جمعی بر نظام حق‌ها و تکالیف داشته، هدفی است که این گفتار دنبال می‌کند.

۱. خانواده و تبار؛ اولین واحد سیاسی و اجتماعی

امروزه مفهوم خانواده به گروه محدودی از انسان‌ها گفته می‌شود که بر اساس ارتباط خونی به یکدیگر منتسب هستند؛ روابطی چون رابطه پدر و مادر و فرزند، خواهر و برادری، نوه و پدربزرگ. در گذشته اما مفهوم خانواده مفهومی گسترده‌تر بود و به بُعد زمانی^۱ زندگی مردم اشاره داشته است؛ به این معنا که خانواده به تمام کسانی اطلاق می‌شد که نیاکان^۲ مشترکی داشتند و به آن‌ها احترام می‌گذاشتند (ibid, p.17). بنابراین، افراد خانواده در این معنا با چیزی بیشتر از تولد و رابطه ولادتی با یکدیگر متحد می‌شدند، و دلبستگی و تقویت قوای فیزیکی نیز از مفاهیمی بود که به تشکیل خانواده می‌انجامید (Anthony, 1991, p.203). احترام به آیین آتش مقدس و اعتقاد به اینکه خانواده در این دنیا و در آن دنیا در نهایت یک پیکر مشترک را تشکیل خواهد داد، و این یک پیکر واحد خواهد بود (Morgan, 2003, p.284). به بیان دیگر، مفهوم خانواده برخلاف مفهوم کنونی آن، یک مفهوم کاملاً انتزاعی تلقی می‌شود. این ساختار خانوادگی یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های جوامع ابتدایی هندواروپایی است (see: Levi-Strauss, 1971).

این مفهوم از خانواده که به‌عنوان گروهی از انسان‌های دارای نیاکان مشترک تعریف می‌شوند و در زبان لاتین با لفظ «gen» و در یونانی «genos» خوانده می‌شد، اولین واحد سیاسی-اجتماعی است که هندواروپاییان آن را تجربه می‌کنند.

بنابراین در جامعه هندواروپایی، تبارها اساس و پایه جامعه را تشکیل می‌دادند و نه تنها ساختار اجتماعی را به‌وجود آوردند، بلکه ساختار حقوقی نیز حاصل همین ساختارهای خانوادگی بود. در نتیجه هویت فرد وابسته به عضویت در یکی از این تبارها بود؛ به این معنا که چنانچه فردی متعلق به هیچ تباری نبود، تمام تلاش خود را به‌کار می‌بست تا به عضویت یکی از تبارها درآید؛ چراکه عضویت نداشتن در تبارها فرد را از نظام حقوق و تکالیف محروم می‌کرد و او را بدون هیچ‌گونه حمایتی در جامعه رها می‌ساخت. به همین دلیل است که می‌توان ادعا کرد مفهوم تبار از مفهوم خانواده کنونی که تنها بر اساس ارتباط خونی حاصل می‌شود، گسترده‌تر است. در مفهوم تبار نه تنها افرادی با خون مشترک از اعضای طبیعی به حساب می‌آمدند، بلکه بردگان و خدمتگزاران یک خانواده نیز از اعضای طبیعی آن خانواده قلمداد می‌شدند. دامنه مفهوم تبار از معیار خونی و عینی گسترده‌تر بود و حتی شامل پیوندهای قراردادی می‌شد؛ یعنی افزون بر اعضای طبیعی، افراد دیگر نیز می‌توانستند بر اساس یک پیمان به عضویت تبارها در آیند. این پیمان‌ها که به «clientela relationship» معروف بود، ماهیت

1. Temporal dimension

2. Ancestor

مقدسی داشت و پس از انعقاد پیمان نه‌تنها در مورد فرد، در خصوص وارثان فرد نیز لازم‌الاجرا بود و وارثان او نیز به این وسیله عضو آن پیمان شمرده می‌شدند. درحقیقت این پیمان نشان‌دهنده احساس وفاداری و عرق افراد به تباری بود که به آن می‌پیوستند.

از آنجایی که روم میزبان هندواروپاییان شمرده می‌شد، پس ساختار خانوادگی رومی‌ها نیز متشکل از تبارهای^۱ گوناگون بود. در زبان رومی این تبارها «gentilitates» نامیده می‌شدند. تبار به گروهی از خانواده‌ها گفته می‌شد که در یک ناحیه زندگی می‌کردند و خود را وارثان نیاکانی مشترک می‌دانستند (Aguilera Barchet, Opcit, p.41). بنابراین آن‌ها آداب و سنت‌هایی یکسان داشتند. اگرچه بعید به نظر می‌رسد که بتوان تبارها را حداقل در مراحل اولیه تشکیل آن‌ها، یک واحد سیاسی مجزا و مستقل در نظر گرفت، شواهدی وجود دارد که بر اساس آن می‌توان ادعا کرد که آن‌ها ابتدایی‌ترین واحد سیاسی بودند که در روم یافت شده است. برای مثال در اوایل سال‌های تشکیل «جمهور»^۲ یکی از تبارها با اجازه سنای روم به جنگ یکی از شهرها روان می‌شود و در خطابه‌ای^۳ که در آن از سنا کسب اجازه می‌کند، عنوان می‌دارد که برای این جنگ سرمایه و نیروی انسانی خود را به کار خواهد گرفت. این‌گونه شواهد پژوهشگران را بر آن داشته است که تبارها را از اولین واحدهای سیاسی و اجتماعی به‌شمار آورند (Arnason & Raaflaub, 2011, p.39-66).

بسیار دشوار است که بتوان از سازماندهی داخلی تبارها اطلاعاتی به‌دست آورد، اما چند مسئله در خصوص آن‌ها قابل توجه است. تبارها به‌یقین از سازماندهی بسیار پیشرفته‌ای برخوردار نبودند، ولی در زمان خود از پیشرفته‌ترین اجتماعات به‌شمار می‌آمدند. تبارها برای خود یک رهبر مشترک انتخاب می‌کردند و کارویژه این فرمانده و رهبر مشترک، حل معضلات و رویارویی با شرایط اضطراری بوده است. عضویت در تبارها اهمیت بسیار زیادی داشته است. در زمان «جمهور» اهمیت حقوقی عضویت در تبارها کم‌رنگ می‌شود، اما همچنان برخی حقوق و تکالیف باقی می‌ماند؛ برای مثال، چنانچه شخصی بی‌وارث از دنیا می‌رفت، افراد تبار این شخص از او ارث می‌بردند و یا اگر شخص محجوری بستگان خود را از دست می‌داد، قیمومت آن فرد به هم‌تبار او سپرده می‌شد (Aguilera Barchet, Opcit, p.41).

بنابراین، به‌نظر می‌رسد اهمیت تبار چیزی فراتر از یک سبک خاص زندگی اجتماعی بوده است. تبار در حقیقت نظامی از حقوق و تکالیف را به‌وجود می‌آورد؛ همچنین تبار چتر حمایتی

1. gen

2. Republic

3. "Conscript fathers, ye know that the Veientian War requires rather an established, than a strong force, on the frontiers: let your care be directed to other wars: commit to the Fabii that against the Veentians. We pledge ourselves, that the majesty of the Roman name shall be safe on that side: that war, as the particular province of our family, we propose to wage at our own private expense. The state shall not be troubled either for men or money to support it".

لازم را برای ادامه حیات افراد ایجاد می‌کرده و از همه مهم‌تر، عامل عضویت در تبار چیزی فراتر از یک ارتباط خونی ساده بوده است. آنچه تبار را به وجود می‌آورد و موجب استمرار آن می‌شده، دلبستگی (یا شاید عرق)، وفاداری و همبستگی میان افراد آن جامعه بوده است. حتی به نظر می‌رسد عضویت افراد به وسیله پیمان خود موجب نظریه پردازی در زمینه مفهوم قرارداد اجتماعی باشد و در این زمینه الهام‌بخش افرادی چون روسو و لاک بوده است.

به یقین یکی از مهم‌ترین شرایط لازم برای تشکیل یک ملت و در نهایت تشکیل جامعه سیاسی، احساس وابستگی اعضا به آن جامعه است. احساسی که همواره باید وجود داشته باشد تا آن جامعه سیاسی به حیات خود ادامه دهد. این مفهوم، امری بوده که پیش از آن در تبارها خودنمایی می‌کرده است. اعتقاد به میراث مشترک، احترام به نیاکان، اعتقاد به آتش مقدس و ... همه از مواردی بوده که نشان‌دهنده احساس وابستگی و همبستگی اعضا به تبار است. افزون بر این، مفاهیمی چون فدا کردن جان برای حفظ تبار نیز در اندیشه‌های هندواروپایی مشاهده می‌شود و از عناصری است که در تشکیل ملت نقش اساسی بازی می‌کند.

همان‌طور که هانا آرنهت معتقد است، مفهوم تابعیت به عبارتی «حق بر داشتن حق» را ایجاد می‌کند. چنانچه بخواهیم به گونه‌ای دیگر این نظر را بخوانیم، آرنهت بر این باور است، انسانی که از تابعیت برخوردار نباشد، در نهایت از تضمین حقوق باز می‌ماند (Cotter, 2005, p.97) و این دقیقاً مفهومی بوده که افراد را وادار به عضویت در تبارها می‌ساخته است. عضویت در تبار حق بر داشتن حق را برای انسان‌ها تضمین می‌کرد و آن‌ها را در نظامی از حقوق و تکالیف قرار می‌داد و علت اصلی تلاش افراد برای پیوستن به تبارها نیز همین علت بود؛ چراکه انسانی که عضو هیچ تباری نیست، انسانی با حقوقی تضمین نشده است. همان‌طور که آرنهت در خصوص تابعیت جامعه سیاسی می‌گوید، در آن زمان نیز وضعیت حقوقی افراد، وابسته به عضویت در بالاترین واحد سیاسی و اجتماعی موجود در زمان خود بود. در نتیجه هر وضعیت حقوقی وابسته به عضویت در یک ساختار اجتماعی است و یک تناظر بین آن ساختار اجتماعی و آن وضعیت حقوقی وجود دارد. آرنهت حق بر عضویت در یک جامعه سازمان‌یافته را حق بر حقوق می‌داند و بنابراین، تابعیت را حق بر حقوق می‌خواند و این همان امری است که انسان از ابتدا از نبود آن می‌ترسید و در پی به دست آوردن آن بود؛ چه با عضویت در تبار، چه قبيله و چه دولت.

۲. طایفه و قبيله؛ بستری برای شکل‌گیری مفهوم ملت

تبارهای هندواروپایی با گذشت زمان و گسترش جمعیت طبیعی یا قراردادی رو به فزونی می‌رفتند. کم‌کم جوامع کوچک به جوامع بزرگ‌تری تبدیل شدند. بنابراین، زمان آن فرا رسید که تعدادی از این تبارها با پیوستن به یکدیگر واحدهای اجتماعی دیگری را به وجود آورند.

واحدهایی که در زبان یونانی به «Phratia» و در زبان لاتین به «curia» معروف است. عامل پیونددهنده تبارها و تشکیل‌دهنده طوایف، داشتن نیاکان مشترک بود. تبارهایی با نیاکان و میراث مشترک به یکدیگر می‌پیوستند و طایفه^۱ را تشکیل می‌دادند. درحقیقت تبارها از این امر ناگزیر بودند؛ چراکه با افزایش جمعیت، نحوه اداره پیشین و منابع موجود در تبار، پاسخگوی حیات اعضای جامعه نبود و لذا این امر گونه‌ای جدید از زندگی اجتماعی را فرا می‌خواند. به‌روشنی معلوم نیست که چرا این تبارها تجمیع و اتحاد را بر جدایی و تفرق برگزیدند. از میان دلایل متفاوتی که می‌توان در این خصوص برشمرد، توجه به عنصر جمعیت در توسعه اقتصادی و بهره‌مندی از ارزش افزوده خدمات و نیروی کار در اجتماعات بزرگ‌تر و همچنین نقش تعیین‌کننده جمعیت در بالا بردن توان دفاع در برابر دشمن خارجی و پیروزی در جنگ‌ها، می‌تواند راهگشا باشد.

طایفه در نهایت گونه جدید زندگی اجتماعی هندواروپاییان شد که برای آن رهبرانی پیش‌بینی می‌شد و مجالس خاص خود را داشت. نکته قابل توجه آن است این مجالس توانایی اتخاذ تصمیماتی را داشتند که برای همه اعضای طایفه لازم‌الاجرا بود. برای مثال در زمان جمهور در روم همچنان مجلس طوایف^۲ یکی از مهم‌ترین نهادها در ساختار سیاسی روم به حساب می‌آمد (Morgan, opcit, p.222).

فرایند افزایش جمعیت و به‌هم پیوستن تبارها و تشکیل طوایف به اینجا ختم نشد و موجب شد با افزایش هرچه بیشتر طوایف، نوع دیگری از واحد اجتماعی - سیاسی ظهور کند. به‌هم پیوستن طوایف به یکدیگر قبایل را به‌وجود آورد. این قبایل مناسک مشترک خود، رهبر^۳ خاص خود و همچنین مجالس^۴ و محاکم مخصوص به خود را داشت^۵. به نظر پژوهشگران اگر اعتقاد به نیاکان مشترک، به‌هم پیوستن تبارها و ایجاد طایفه را به‌دنبال داشت؛ سخن گفتن به زبان مشترک، طوایف متفاوت را به یکدیگر پیوند زده، موجب ایجاد قبیله^۶ شد که در نهایت افزایش تعداد قبایل، ایجاد شهرها را در پی داشت. در آغاز، عامل به‌وجود آورنده این اجتماعات، اشتراکات در زبان و یا مناسک و نیاکان بود، اما کم‌کم کارویژه‌های جدیدی برای این واحدهای اجتماعی اندیشیده شد که موجب تغییر ماهیت آن‌ها به واحدهای سیاسی و اجتماعی گردید. ا رشد کمی مفهوم تبار تا طایفه تغییری در کیفیت هویت حقوقی فرد به‌وجود نیاورد؛ به این

1. Phratry

2. Comitia curiata

3. Tribune

4. Comitia tributa

۵. برای مثال، در آن حدود ۱۰ قبیله وجود داشت که هر کدام از این قبایل ۵۰ عضو به مجلس قبیله می‌فرستاد و در مجموع این مجلس از ۵۰۰ عضو تشکیل می‌شد.

5. Tribe

معنا که مفهومی که به فرد هویت می‌بخشید (تبار)، در حال حاضر با واحد اجتماعی طایفه و قبیله تعریف می‌شود و پیوند هویت با ساختار اجتماعی همچنان حفظ شده است و مبنای هویت فرد با عضویت در یک گروه تعریف می‌شود که این گروه در گذشته تبار بوده و در حال حاضر به طایفه و قبیله مبدل شده است؛ بی‌آنکه مبنای اصلی تغییر کند و مبنای اصلی همچنان عضویت فرد در یک گروه اجتماعی است. پرسش آن است که این تغییر اگرچه بر مبنای هویت حقوقی فرد تأثیر نگذاشته، آیا دامنه حقوق و تکلیف و موضوعات آن بر محتوای این هویت تأثیری داشته است یا نه؟ پاسخ به این پرسش، خود پژوهشی مفصل و جداگانه می‌طلبد.

در افسانه‌های کهن عامل اتحاد روم و پدر جمهور فردی افسانه‌ای بود. سرویوس تولیوس (۵۳۵-۵۷۸ ق.م.) مردم روم را در ۳۰ طایفه سازماندهی، و در نهایت این ۳۰ طایفه را به ۳ قبیله تقسیم کرد. هر طایفه نیز متشکل از ۱۰ تبار بود. از مواردی که می‌توان در این افسانه به آن اعتماد کرد، آن است که این اجتماعات، به‌خصوص قبیله، بر اساس کارویژه مذهبی و آیینی گرد هم آمدند، اما کم‌کم این واحدها تبدیل به واحدهای سیاسی شدند که برای تعیین نحوه اداره کشور، رهبران آن و ... حق انتخاب داشتند و به حوزه‌های انتخاباتی تبدیل شدند^۱ (Durkheim, 2001, p.42). اگر حق تعیین سرنوشت را یکی از مهم‌ترین حقوق ملت‌ها به‌شمار آوریم، این اجتماعات در سطوح مختلف با داشتن مجالس متعدد از این حق برخوردار بوده‌اند. درحقیقت اصل ملیت‌ها که در قرن هجدهم و نوزدهم قوت گرفت و بعدها به حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت تحول پیدا کرد، یکی از مهم‌ترین حقوق ملت شد و آن‌گونه که در منشور ملل متحد نیز آمده است^۱، در دنیای کهن و به‌خصوص روم وجود داشت. یعنی یک مفهوم جمعی مستقل از اعضا متولد شد که نه تنها به اعضای خود هویت می‌داد (یعنی حق و تکلیف برای اعضا تعیین می‌کرد)، خود نیز دارای حق و تکلیف شده، اثر حقوقی ایجاد می‌کرد. اینکه اعضای جمع حق داشتند در انتخابات شرکت کنند، نه تنها به افراد جامعه هویت داد، حتی به خود جمع به صورت واحدی مستقل از اعضای خود هویت بخشید. افراد طایفه برای نحوه اداره طایفه، و افراد قبیله‌ها برای چگونگی اداره شهر تصمیم‌گیری می‌کردند و هنوز بقایای ساختمان این مجالس از دیدنی‌های روم و یونان محسوب می‌شود. تعدد این مجالس در روم خود نشان‌دهنده توجه به این اصل است.

به‌علاوه، مفهوم سرزمین پس از بزرگ‌تر شدن قبایل کم‌کم معنای پررنگ‌تری یافت؛ سرزمینی واحد که در آن زندگی می‌کردند و سرزمینی مشترک میان همه افراد قبایل. تاجایی

۱. ر.ک. مقدمه منشور ملل متحد و ماده یک این منشور

که کلماتی چون «urbs» و «civitas» در روم و یونان ظهور کرد که افزون بر آنکه به‌نوعی به جامعه سیاسی اشاره داشت، محل زندگی مشترک نیز خطاب می‌شد (Service, 1975, p.4). درحقیقت بین جمعیت انسانی و ساختار اجتماعی با سرزمینی که در آن زندگی می‌کردند و ساکن بودند، پیوندی حقوقی به‌وجود آمد. بنابراین در «civitas» هر سه عنصر جمعیت، سرزمین و هویت سیاسی تجمیع شده بود.

ارنست رنان در مقاله معروف خود در پاسخ به این پرسش که ملت چیست، این‌گونه پاسخ می‌دهد که مفهوم ملت ریشه در رضایت واقعی، میل به زندگی در کنار یکدیگر و علاقه به حفظ شایسته میراث غیرقابل تقسیمی است که به ارث داده شده است (Renan, 1882, p.2). استدلال اصلی رنان در مقاله‌اش توجه به این نکته است که ملت یک واحد طبیعی^۱ نیست که بر اساس زبان، نژاد یا دین تعریف شود، بلکه امری مصنوع است که به‌طور مداوم از طریق رضایت اعضای جامعه ملی در به اشتراک‌گذاری میراث غنی از خاطرات، یک روح، اصل روحانی یا آگاهی اخلاقی و رضایت به قربانی ساختن خود برای حفظ آن روح بازسازی می‌شود.

بر اساس تعریف رنان از ملت، ملت یک روح است که این روح و این اصل معنوی از دو چیز تشکیل می‌شود که می‌توان هر دوی آن‌ها را یک چیز دانست؛ یکی از آن‌ها به گذشته وابسته است و دیگری به حال حاضر. یکی از آن‌ها ریشه در گذشته دارد، یعنی داشتن میراث غنی از خاطرات و دیگری ریشه در زمان حال دارد، یعنی رضایت کنونی به ادامه خاطرات (Ibid, p.10)؛ رضایت به عشق به زندگی در کنار یکدیگر، میل به ادامه سرمایه‌گذاری در میراثی که همه با هم به‌دست آورده‌ایم. ملت همانند فرد انسانی حاصل تلاش‌های سالیان طولانی و نتیجه رشادت‌ها و از خود گذشتگی‌هاست. عضویت در ملت همانند یک همه‌پرسی هرروزه است؛ همه‌پرسی‌ای که پاسخ آن از طریق تلاش برای حفظ ملت و احساس وابستگی به آن مشخص می‌شود.

آنچه رنان در مورد ملت بر می‌شمارد، دقیقاً در خصوص تبار، طایفه و قبیله نیز صدق می‌کند. در واحدهای سیاسی و اجتماعی نام‌برده، هر دو عنصر گذشته و حال حاضر وجود دارد و اساساً این عناصر عامل عضویت فرد در جامعه سیاسی و هویت بخشیدن به اوست. دیگر آنکه هر واحد اجتماعی بزرگ‌تر، واحد کوچک‌تر و پیشین را به‌مثابه بخشی از آنچه رنان عنصر گذشته می‌داند در دل خود جای داده است. یعنی خانواده (تبار) بخشی از گذشته‌ای است که بنابه تعریف رنان طایفه را می‌سازد و تبار و طایفه بخشی از گذشته‌ای است که به قبیله هویت داده، آن را بازسازی می‌کند. این‌گونه نیست که فرد از یک جامعه جدا شده، به جامعه بزرگ‌تر

1. Natural unite

بپیوندند، بلکه فرد و جامعه با یکدیگر وارد محیط جدید می‌شوند؛ در نتیجه این جوامع در طول هم هستند و همین رابطه طولی در ساختار اجتماعی به رابطه طولی در هویت حقوقی نیز تبدیل شده است و این دو با یکدیگر متناظرند. به عبارت دیگر، نمی‌توان گفت که فرد از یک جامعه جدا شده و به جامعه دیگر وارد شده است، بلکه فرد و ساختار اجتماعی که به آن تعلق دارد، همچون تبار، با یکدیگر در فضای اجتماعی و حقوقی جدید متولد شده‌اند. افزون بر این، به نقش وفاداری و عرق به‌عنوان مؤلفه عضویت در جامعه نیز باید توجه کرد؛ به این معنا که تداوم عضویت فرد در واحد اجتماعی بزرگ‌تر به همراه تبار به معنای استمرار این عرق و علاقه است. استمرار عرق و انتقال آن به واحد بزرگ‌تر عامل تفرقه نیست، بلکه این عرق و علاقه به واحد بزرگ‌تر منتقل شده و همین انتقال عرق عامل هویت‌بخشی است؛ به این معنا که اگر تعارضی بروز کند، هویتی که از جامعه بزرگ‌تر ناشی می‌شود (یعنی عرق به جامعه بزرگ‌تر)، اولویت خواهد داشت. اگر این‌گونه نباشد و تعارضی بین ساختار اجتماعی بزرگ‌تر و کوچک‌تر بروز کند و فرد عرق نسبت به جامعه کوچک‌تر را انتخاب نماید، نشانه‌ای از این حقیقت خواهد بود که هنوز انتقال هویت به ساختار اجتماعی بزرگ‌تر شکل نگرفته است. بنابراین، وقتی فرد و طایفه با یکدیگر وارد فضای اجتماعی بزرگ‌تر می‌شوند، این عرق نیز به فضای جدید انتقال می‌یابد.

افزون بر سبک خاص زندگی هندواروپاییان نوع خاص نگاه و رویکرد آنان به مسئله استعمار و یکی ساختن، به‌خصوص نوع خاص نگاه رومیان به استعمار از دیگر مواردی است که ریشه شکل‌گیری مفهوم ملت را می‌آفریند و حتی به‌نوعی همان ملت است.^۱

مسئله استعمار و ظهور مفهوم شهروندی

مسئله دستیابی به زمین‌های حاصلخیز از دوره یکجانشینی و انقلاب نوسنگی برای انسان از اهمیت بسیار زیادی برخوردار بوده و بسیاری از تصمیم‌گیری‌های انسانی از زمان یکجانشینی تابعی از این امر شمرده شده است. در مقابل، همزیستی^۲ هندواروپاییان در پلیس یا جمهور، اگرچه برای آن‌ها منافی دربر داشت، اما همواره موجب بروز مشکلاتی می‌شد. یکی از این مشکلات، کمبود زمین بود که در نهایت جنگ‌های داخلی در یونان را در پی داشت. راه دیگر برای مردمان، یافتن سرزمین‌های جدید بود. نگاه مردمان یونان و روم در این زمینه با یکدیگر بسیار تفاوت داشت و به‌نظر می‌رسد نوع نگاه خاص رومیان به استعمار موجب شد که نمونه‌هایی اولیه از ملت در آن ظهور یابد. این نوشتار در ادامه با مقایسه دو روش رومیان و

1. An Avant la lettre de nation

2. synoecism

یونانیان در رفتار با سرزمین‌هایی که در اختیار می‌گرفتند، می‌کوشد تا نشان دهد روش رومیان که موجب حفظ ارتباط این سرزمین‌ها با مادرشهر می‌شده، زمینه‌های تاریخی را برای خلق مفهوم شهروندی ایجاد کرده است.

۱. استعمار در یونان؛ استقلال از مادرشهر

دولت‌شهرهای یونان همواره در نزاعی همیشگی با یکدیگر به‌سر می‌بردند. تنها عاملی که یونانیان را متحد ساخت و به سمت همزیستی سوق داد، وحدت در مقابل دشمن خارجی بود. امپراتوری پارس مهم‌ترین دشمنی بود که موجب گرایش آنان به همزیستی می‌شد. همزیستی یونانیان موجب بروز دورانی از شکوفایی و خوشبختی در میان آن‌ها گردید تا جایی که جشن‌هایی در سالگرد ظهور این اجتماعات برگزار، و یا عامل این اتحاد و همزیستی یکی از خدایان و شخصیت‌های اسطوره‌ای دانسته می‌شد (Sealey, 2003, p.23).

اما این همزیستی و اتحاد با وجود همه تلاش‌های یونانیان در ایجاد اتحادیه‌ها و یا بازی‌های المپیک همواره به شکست انجامید که این شکست دلایل بسیاری داشت. یکی از مهم‌ترین دلایل شکست یونانیان در اتحاد را می‌توان نوع نگاه آنان به مسئله استعمار دانست که اساساً با نگاه امروزی به این مفهوم بسیار تفاوت داشت. اولین تلاش‌های یونانیان برای یافتن سرزمینی ورای یونان و آنسوی اقیانوس را می‌توان در سال ۷۵۰ پیش از میلاد دانست؛ دورانی که یونان در آن زمان با وجود افزایش جمعیت از نظر اقتصادی و اداره با مشکل مواجه بود. در یونان آن زمان تفکراتی وجود داشت که یافتن سرزمین را در فراسوی اقیانوس و به‌خصوص در سرزمین‌های متعلق به پارس از نظر اخلاقی کاملاً موجه می‌دانست و به‌عنوان جایگزینی برای انقلاب داخلی که امری غیرمشروع به‌شمار می‌آمد، به آن می‌نگریست. این امر البته در قرن چهارم و پنجم به اوج خود رسید (Davies, 1993, p.24). چنین مشروعیت اخلاقی باعث شد که یونانیان در زمانی که با بحران‌های اقتصادی مواجه شدند و مشکلات کمبود زمین با افزایش جمعیت بیشتر می‌شد، برای خودداری از شورش‌های داخلی به سرزمین‌هایی بیرون از یونان بیندیشند. آن‌ها برای حل این مشکلات به سوی آسیای صغیر حرکت کردند، اما نگاه آن‌ها به استعمار از نگاه رومیان و نگاه امروزی به پدیده استعمار بسیار متفاوت بود.

یونانیان پس از کسب سرزمین جدید، دیگر خود را متعلق به سرزمین پیشین نمی‌دانستند. به بیان دیگر، آن‌ها هنگامی که در سرزمین جدید مستقر شدند، هیچ‌گونه ارتباط حقوقی و سیاسی با پلیس مادر نداشتند و خودشان پلیسی مستقل را تأسیس کردند و همین امر باعث شد که مسئله ارتباط حقوقی ساکنان شهرهای جدید و نظام حق‌ها و تکالیف آن‌ها در برخورد با پلیس مادر اساساً مطرح نشود. لذا اگر حقوق بین‌الملل در آن زمان وجود می‌داشت، رابطه

حقوقی و تنظیم روابط میان آن‌ها، نظام حقوقی بین‌الملل را به یاری فرا می‌خواند، نه نظام داخلی را.

به دلیل همین گرایش یونانیان به ایجاد یک واحد اجتماعی و سیاسی مستقل از پلیس مادر، مفهوم یونانی استعمار «coloniae» بسیار متفاوت از مفهوم رومی آن «municipia» است. چنین مفهومی با مفهوم کنونی که از استعمار وجود دارد نیز بیگانه است. یکی از نتایجی که این رویکرد با خود به همراه می‌آورد، این است که در این مفهوم تصور شکل‌گیری ملت کاملاً غیرممکن است، چراکه پس از حضور یونانیان در سرزمین‌های جدید مسئله ارتباط با مادرشهر و حقوق و تکالیف یکسان اساساً مطرح نمی‌شود و افراد خود را متعلق به سرزمین پیشین ندانسته، بلکه خود را به سرزمین جدید وابسته می‌دانند و رهبری جدید و اداره جدید که مختص پلیس نوین است، به وجود می‌آید. این دولت‌شهرهای تازه‌تأسیس، یک واحد اجتماعی و سیاسی برابر و هم‌تراز با دولت‌شهرهای پیشین تلقی می‌شدند و اعضای چنین جوامعی پیوندهای پیشین خود را با واحد اجتماعی و سیاسی پیشین از دست می‌دادند. با آنکه محتوای قواعدی را که تأمین‌کننده نظم اجتماعی این واحدهای سیاسی جدا از هم بودند، می‌توان تا حدودی به هم شبیه دانست، اما نکته اساسی، نبود رابطه سلسله‌مراتبی در میان این تشکلهای است که به هریک از آن‌ها صرف نظر از میزان جمعیت و امکانات، شخصیتی همپایه واحدهای سیاسی از قبل موجود می‌بخشید.

۲. استعمار در روم؛ وحدت در پهنه سیاسی امپراتوری رم

امپراتوری روم و مدل اداره حقوقی و سیاسی آن از اهمیت بسیار زیادی در حقوق عمومی برخوردار است. برخلاف پلیس یونان، روم با فتح سرزمین‌های بیشتر به سوی ضعف و سستی نرفت، بلکه با تدابیری که برای مدیریت یکپارچه آن اندیشیده شد، سرزمینی باثبات را ایجاد کرد که چارچوب اساسی آن حول محور «civitas» اداره می‌شد. چنین ادغامی موفقیت‌آمیز بود، اما به آسانی صورت نگرفت (Briscoe, 1986, p.267-270). از آن رو این امر موفقیت‌آمیز بود که به دلیل وجود یک اداره متمرکز در روم، تقسیمات استانی بر اساس آن دسته‌بندی می‌شد و از نظر فرهنگی مردم را در فرایندی به نام روم‌گرایی^۱ وارد می‌کرد و درنهایت، به متحد ساختن آن‌ها منجر می‌شد (Drinkwater, 2002, p.351)؛ فرایندی که با افزایش سرزمین‌های تحت تسلط و نوع خاص استعمار روم رو به فزونی و گسترش می‌رفت.

رومیان برخلاف یونانیان پس از تسلط بر سرزمین‌های جدید، آن‌ها را از نظر اداره و روابط

سیاسی و حقوقی کاملاً مستقل فرض نمی‌کردند، بلکه مدل خاص رومیان «Municipia» موجب ادغام سرزمین‌های جدید به مادرشهر می‌شد. البته چنین ادغامی به‌سادگی اتفاق نیفتاد، چراکه نحوه اداره جمهور همانند شیوه اداره پلیس یونان، پاسخگوی اداره چنین قلمرو وسیعی نبود و همین امر موجب بروز حداقل ۶۰ سال جنگ‌های داخلی در قرن اول پیش از میلاد در روم شد که در نهایت با پیروزی آگوستوس^۱ خاتمه یافت.

امپراتوری روم در اشغال سرزمین‌های مختلف در شرق و غرب بسیار موفق عمل کرد و این اتفاق افزون بر ارتش نظامی قوی، ناشی از سیاست تفرقه‌افکنی روم و ضعیف ساختن دشمن بود. موضوع قابل توجه آن است که سیستم اداره روم در سرزمین‌های تازه اشغال‌شده به‌گونه‌ای بود که مجموعه‌ای از حس اتحاد و استقلال را ایجاد می‌کرد. روم با تقسیم این نواحی به «provinces» و نصب فرمانده‌هایی برای آن‌ها و نابود کردن سازمان‌بندی سیاسی پیشین این مناطق، آن‌ها را اداره می‌کرد (Boatwright et al, 2004, p.120-122). مناطق افزوده‌شده به مادرشهر حق انعقاد هیچ‌گونه پیمان با یکدیگر و یا سرزمین‌های دیگر را نداشتند تا به آن‌ها یادآوری کنند که سرزمین‌های افزوده‌شده تنها با روم ارتباط حقوقی دارند و نه جای دیگر Feig (Vishnia, 1996, p.161; Ando, 2010, p.177-192).

از آنجایی که یکی دیگر از اصول دولت‌شهر روم احترام گذاشتن به دین، آیین و فرهنگ مردمان سرزمین‌های فتح‌شده تا حد ممکن بود، این مسئله مقاومت مردمان آن سرزمین را نیز کاهش می‌داد. از طرف دیگر به دلیل آنکه نیروی انسانی مادرشهر برای حکمرانی بر این استان‌ها محدود بود تا حدی استقلال اداری آن‌ها نیز رعایت می‌شد و حکمرانان مرکزی تنها در حفظ نظم داخلی و جمع‌آوری مالیات نقشی اساسی داشتند (Burton, 2002, p.423). این رفتار هوشمندانه موجب شد که تسلط روم بر این سرزمین‌ها و مردمان آن و فرایند پذیرش فرهنگ و آیین روم که از آن با عنوان روم‌گرایی یاد می‌شود، بسیار آسان‌تر گردد. همان‌گونه که بیسفم توضیح می‌دهد، روم‌گرایی در حقیقت واکنشی غیرارادی در قبال فتح سرزمین‌ها از سوی روم بود که این امر موجب ایجاد هژمونی بین سرزمین‌های فتح‌شده و مادرشهر روم گردید؛ بدون آنکه هیچ‌گونه عامل مستقیمی مشاهده و یا خشونت‌تی به کار گرفته شود (Bispham, 2007, p.5). تلاش‌های رومیان برای اداره سرزمین‌های فتح‌شده در نهایت سرزمینی را به‌وجود آورد که

1. Augustus

۲. «pro-vincere» در زبان لاتین به معنای مغلوب ساختن (to defeat) است؛ بنابراین «province»‌ها در حقیقت به معنای شکست‌خوردگان بودند که بعدها این کلمه تغییر معنا یافت و بعدها به معنای استان آمده که تقسیم‌بندی جغرافیای روم برای اداره بهتر بوده است؛ اداره‌ای که حول محور مادرشهر و «civitas» روم شکل گرفته است.

نه تنها از نظر اقتصادی و فرهنگی، بلکه از نظر حقوقی از هژمونی و هماهنگی برخوردار بود. حقوق روم به عنوان یکی از ارکان مهم قدرت آن پس از حضور روم در سرزمین‌های تازه فتح شده و تثبیت خود در این سرزمین‌ها، اعمال می‌شد. در آغاز، آن‌ها نظام قضایی محدودی داشتند که «*ius latii*» یا حقوق لاتین را برای آن‌ها تضمین می‌کرد که این حقوق به آن‌ها اجازه می‌داد که در موافقت‌نامه‌های تجاری و عملیات بازرگانی حضور داشته باشند. در سال ۷۴م، وِسپاسیان^۱ حقوق لاتین را به همه شهرهای هیسپانیا اعطا کرد (Caballos Rufino, 2001, p.104-105)، اما در گذر زمان این اختیارات و حقوق کافی به نظر نمی‌رسید و کم‌کم «شهروندی کامل» داده شد. در اواخر جمهوری حقوق شهروندی روم در سرتاسر ایتالیا گسترش یافت. پس از آن، به یقین می‌توان گفت این حق به آرامی به مردم و استان‌ها نیز اعطا شد. این حق به طور جمعی (برای مثال به جمعیت یک شهر) یا به صورت جداگانه (برای نمونه به سربازان به دلیل خدمت شرافتمندانه در ارتش) داده می‌شد. در نتیجه این امر، تفاوت‌های میان مادرشهر و استان‌ها به تدریج ناپدید شد.

نخست به افرادی که به عنوان حکمران انتخاب می‌شدند، شهروندی اعطا می‌شد؛ کم‌کم اجازه عضویت در مجالس شهری به آن‌ها داده شد و در نهایت در سال ۲۱۲م، امپراتور آنتونینو کاراکالا^۲ شهروندی را به همه افراد امپراتوری بخشید و آن‌ها را «*cives romani*» نامید. شهروندان حق ازدواج با شهروندان دیگر (*conubium*)، حق انعقاد قرارداد (*commercium*)، حق تجدیدنظر خواهی از اعمال مقامات منتخب (*provocation*) را داشتند و چنانچه بالغ و مرد بودند، از حق رأی هم برخوردار می‌شدند. همه شهروندان با هم مردم روم (*Populus Romanus*) را تشکیل می‌دادند که از طریق مجالس متفاوتشان کشور را اداره می‌کردند. مردم از طریق این مجالس متعدد در وضع قانون، تصمیم‌گیری درباره جنگ و صلح و انتصاب مقامات مشارکت داشتند (Treggiari, 2007, p.4). جالب آن است که همان‌طور که آمارگیری در تشکیل دولت مدرن و مفهوم ملت نقشی اساسی داشته، در مفهوم شهروندی در روم نیز آمارگیری که هر ۵ سال یکبار انجام می‌شده، نقش مهمی ایفا کرده، و حاضر نشدن در این سرشماری به معنای ازدست دادن وضعیت شهروندی بوده است (Dupont, 2000, p.6).

از آنجایی که یگانگی سرزمینی به اعمال یک نظام حقوقی در سراسر سرزمین و نسبت به ساکنان آن منجر می‌شود، می‌توان شهروندی در روم را به نوعی یک مدل اولیه از ملت دانست؛ چراکه در نهایت وضعیت حقوقی و سیاسی یکسانی برای همه افرادی به وجود می‌آورد که متعلق به یک سرزمین بودند و حس تعلق به روم را در میان آن‌ها قوی می‌ساخت تا جایی که دیگر

1. Vespasian

2. Antoninus Caracalla

نمی‌شد از خودی و ناخودی در این سرزمین سخن گفت و همه آن‌ها در یک جامعه سیاسی یا یک وضعیت حقوقی یکسان زندگی می‌کردند که نسبت به آن سرزمین و میراث آن، احساس تعلق داشتند و مایل بودند در آن به حیات ادامه دهند.

در خصوص نظام حاکم بر این روابط دو نکته دارای اهمیت است؛ نخست آنکه احترام روم به فرهنگ سرزمین‌های تازه فتح‌شده موجب می‌شد عامل متمایزکننده که به‌نوعی ضامن هویت مستقل آن‌ها بود، حفظ شود. این احترام به متمایز بودن هویت آن‌ها، درمقابل، پذیرش ادغام شدن در نظام حقوقی روم را تسهیل می‌کرد و در نتیجه دو عامل وحدت و تفرقه با هم متعادل می‌شدند. دوم آنکه عامل یکپارچه ساختن این سرزمین وسیع یک مفهوم سیاسی، یعنی عضویت در یک سرزمین وسیع بود که مبنای رأی اعطای شهروندی به ساکنان آن شمرده می‌شد. این عامل سیاسی همه افراد را صرف نظر از تمایزهای موجود به یک صورت و از طریق یک رابطه مستقیم و برابر با دیگران، به عضویت این واحد سیاسی بزرگ در می‌آورد.

نتیجه

ظهور یک مفهوم سیاسی همچون «شهروندی» در حقوق روم متناظر با تحولات ساختار اجتماعی در گذار از جامعه مبتنی بر طایفه به سمت جامعه‌ای مبتنی بر ملت بود. ریشه‌هایی که در نهاد تبار وجود داشت دیگر در این مفهوم سیاسی دیده نمی‌شد، اما مطالعه لایه‌هایی که در نتیجه نیاز روزافزون به اداره امور جاری در طوایف و قبایل و پس از آن سرزمین‌های تازه فتح‌شده به وجود آمده بود، ما را به این نتیجه‌گیری سوق می‌دهد که مفهوم شهروندی ریشه در تجارب جوامع هندواروپایی در سازمان خانواده و تبار دارد.

نکته مهم و قابل توجه در پیوستگی مفاهیم تبار تا ملت، وجود این وجه مشترک در میان آن‌هاست که تحول از هر مرحله به مرحله بعدی با گستردگی جمعیت و قلمرو همراه بوده است. برای مثال با افزایش جمعیت تبارها و پیوستن آن‌ها به یکدیگر، طوایف به وجود آمدند. درمقابل نیز وسعت قلمرو امپراتوری روم به وسیله استعمار موجب به وجود آمدن مفهوم سیاسی شهروندی شد؛ مفهومی که ضامن عضویت فرد در یک واحد سیاسی است و سبب می‌شود فرد از نظر حقوق و تکالیف متفاوت با دیگران قلمداد نگردد و تنها مبنای پذیرفته شده برای عضویت در واحد سیاسی را تعلق به سرزمین می‌داند. اتخاذ چنین معیاری مبنای متمایزکننده را کنار می‌گذارد؛ بی‌آنکه آن‌ها را انکار کند و این خود شرط تشکیل ملت است.

باید افزود، به وجود آمدن پیوند میان جمعیت و سرزمین پس از افزایش جمعیت قبایل، امری پذیرفته شده بود. این مسئله سبب شد که رومیان به واسطه گسترش قلمرو بر اثر استعمار با یک تعارض مواجه شوند؛ بدان معنی که قلمرو با وجود گسترش خود ارتباطی با جمعیت

نداشت؛ یعنی اگرچه آن سرزمین روم نامیده می‌شد، مردمان آن رومی شمرده نمی‌شدند. این تعارض با ایجاد مفهوم شهروندی حل شد که به واسطه آن هر کس که در روم می‌زیست، عضوی از ملت روم به حساب می‌آمد. همان‌طور که در جامعه سیاسی نمی‌توان جمعیت را به خودی و ناخودی تقسیم کرد، با ایجاد وضعیت شهروندی تفاوت میان جمعیت مادرشهر و دیگر شهرهای سرزمین از بین رفت و تنها یک مفهوم باقی ماند؛ اینکه هر کس در قلمرو روم زندگی می‌کند و شهروند روم نامیده می‌شود، یک فرد رومی است. درست همانند مفهومی که در تبار وجود داشت و اعضای آن به شکل اعضای طبیعی و یا قراردادی به عضویت تبار در می‌آمدند، در امپراتوری روم نیز شهروندی هم به صورت طبیعی و هم قراردادی (اکتسابی) قابل مشاهده بود که در نهایت هیچ تفاوتی بین آن‌ها وجود نداشت.

همچنین، مفهوم ملت حول محور مفهومی فراتر از دین، نژاد و زبان شکل گرفته بود و آن‌گونه که آرنه معتقد است، مفهوم «ملت» نه تنها مفهوم «نژاد» را به‌عنوان یک مقوله به محاق می‌برد، اندیشیدن به مقوله نژاد را ناممکن می‌سازد و این دقیقاً چیزی است که در زندگی هندواروپایی و سبک خاص زندگی جمعی در میان آن‌ها ریشه داشته است. اعتقاد به میراث مشترک، نیاکان، اصول روحانی و مفاهیمی این‌چنینی پیونددهنده اجتماعات هندواروپایی بوده و مفاهیمی چون نژاد، خون، زبان و دین در مرتبه‌های پس از آن قرار داشته است. بنابراین به نظر می‌رسد ریشه‌های شکل‌گیری این مفهوم از ملت در سبک خاص جوامع اروپایی وجود داشته است و می‌توان ریشه‌های ابتدایی این مفاهیم را در این جمع‌ها جست. این پیوستگی در مفاهیم تبار تا ملت با فراگیر شدن مسیحیت در اروپا دچار گسست شد؛ چراکه مسیحیت پیوند میان مردمان را نه بر مبنای ارتباط دائمی یک گروه انسانی با سرزمین، بلکه بر اساس ایمان آن‌ها به یک باور مشترک می‌دانست. این امر موجب شد مفهوم امت مسیحی در اروپا دیگر بار تمایزی میان خودی و غیرخودی در میان مردمان یک سرزمین را مطرح سازد. این در حالی است که اگر روال پیشین در سنت هندواروپایی تداوم می‌یافت، لازم نبود برای ظهور مفهوم ملت تا عصر تجدد منتظر بمانیم.

با آنکه نمی‌توان ادعا کرد این دو معیار، یعنی سبک خاص زندگی هندواروپایی و نگاه ویژه رومیان به استعمار، تنها عوامل مؤثر در شکل‌گیری مفهوم ملت و شهروندی و همچنین تابعیت هستند، اما با اطمینان می‌توان گفت تأثیری انکارناپذیر بر تشکیل این مفاهیم داشته‌اند.

منابع و مأخذ

الف) فارسی

۱. راسخ، محمد (۱۳۹۴)، درس گفتارهای فلسفه حق و فلسفه حقوق عمومی، خانه اندیشمندان علوم انسانی.

ب) خارجی

2. Aguilera Barchet, Bruno(2015), *A History of Western Public Law Between Nation and Stat*, springer.
3. Ando, C. (2010). "The administration of the provinces in Potter". In S. David (Ed.), *A companion to the Roman Empire* (pp. 177–192). Malden, MA: Blackwell.
4. Anthony, D. W. (1991). "The archaeology of Indo-European origins". *Journal of Indo-European Studies*, 19, 193–222.
5. Arnason & K. A. Raaflaub (Eds.), *The Roman Empire in context: Historical and comparative perspectives* (pp. 39–66). Malden, MA: Wiley-Blackwell.
6. Bispham, E. (2006). "Colonia deducere: How Roman was Roman colonization during the middle republic?" In G. Bradley & J.-P. Wilson (Eds.), *Greek and Roman colonization: Origins, ideologies and interactions* (pp. 73–160). Swansea, UK: The Classical Press of Wales.p.5
7. Boatwright, M. T., Gargola, D. J., & Talbert, R. J. A. (2004). *The Romans: From village to empire*. Oxford: Oxford University Press.p.120-122
8. Briscoe, J. (1986). "Greek Polis and Roman Rule". *The Classical Review*, 36(2), 267-270
9. Campbell, J. B. (2011). *The Romans and their world*. New Haven, CT: Yale University Press.
10. Cotter, Bridget, (2005) "Hannah Arendt and "the Right to Have Rights" in Anthony F. Lang Jr., John Williams (Eds),springer.95-112
11. Davies, J. K. (1993). *Democracy and classical Greece*. Cambridge, MA: Harvard University Press.p.24
12. Drinkwater, J. F. (2002). "Urbanization in Italy and the Western Empire". In J. Wacher (Ed.), *The Roman world* (Vol. I, pp. 345–386). London: Routledge.p.351
13. Dupont, F. (2000). *Daily life in Ancient Rome* (6th Reprint). Oxford: Blackwell.
14. Durkheim, E. (2006). *The elementary forms of the religious life*. P.6
15. Durkheim, E. (2001). *The elementary forms of the religious life*. Oxford: Oxford University Press.p.42
16. Feig Vishnia, R. (1996). *State, society and popular leaders in mid-republican Rome 241–167 BC*. London: Routledge.p.161
17. Fortson, B. W., IV. (2010). *Indo-European language and culture. An introduction* (2nd ed., pp. 19–24). Oxford: Blackwell
18. Levi-Strauss, C. (1971). *Les structures élementaires de la parenté* (1947) (English version: *The elementary structures of kinship*). Boston: Beacon Press.

18. Morgan, L. H. (2003). *Ancient society*. Tucson, AZ/New York: The University of Arizona Press/Henry Holt & Co.,p.284
19. Renan, Ernest "What is a Nation?", text of a conference delivered at the Sorbonne on March 11th, 1882 ,in Renan, Ernest ,Qu'est-ce qu'une nation ,? Paris, Presses-Pocket ,1992(translated by Ethan Rundell) .
20. Sealey, R. (2003). *A history of the Greek City States 700-338 B.C*. Berkeley: University of California Press.
21. Service, E. R. (1975). *Origins of the state and civilization. The process of cultural evolution*.New York: Norton Company.p.4
22. Treggiari, S. (2007). *Terentia, Tullia and Publilia: The women of Cicero's family*. New York: Routledge. P.4